

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هشتاد و نهم





خانم دیبا از کرج



«به نام خدا»

چرا ما عشق و مغز جهان را گم کرده‌ایم؟

امروزه بشریت به خاطر سرعت تکنولوژی و عدم شناخت من‌ذهنی با سرعت زیاد به سوی ظواهر دنیا، مادیات و صورت‌ها می‌رود. بدون این که از خود بپرسد من این همه لباس، پول، دانش، اتومبیل و وسایل را برای چه می‌خواهم؟ آیا معنی یکتایی خداوند این است که نسبت به گرسنگان و درماندگان بی تفاوت باشیم؟ آیا پند مولانا را می‌شنویم و باز هم به دنبال بیشتر داشتیم و پوسته من‌ذهنی را محکم‌تر می‌کنیم؟ انسان با من‌ذهنی عاشق بی‌ادبی‌ست که به جای وفا به عهد‌الست، به آفت همانیدگی‌ها خو کرده و عشق و معنی زندگی را می‌بازد.

تو به صورت رفته‌یی، گم گشته‌یی
زان نمی‌یابی که معنی هشته‌یی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰
هشته‌ایی یعنی از دست داده‌ای.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

ما از جنس عشق هستیم، ولی با من ذهنی منظور خلقت و طعم شیرین زندگی را نچشیدیم. ما عاشقی هستیم که در مسیر زنده شدن به معشوق در زندان ذهن اسیر شدیم و یک «من» ساختیم و چون عقل من ذهنی را عقل می‌دانیم از عقل کل جدا شدیم و این آغاز افسانه من ذهنی دردساز است.

من ذهنی با هیجاناتی از قبیل خشم، نفرت، ترس، مقایسه، حس گناه، حسد، پندار کمال و حیثیت بدلی به زکام روح دچار می‌شود و با حرص تمام به جهان گذرا چنگ می‌زند. انسان‌ها را می‌کشد، شهرها را ویران می‌کند تا شاید بتواند هویت بدلی خود را ثابت کند. این شخص نمی‌داند که خاصیت من ذهنی، دردزایی و نیازمندی به گنده‌پیر دنیاست. مشام روح او کور و کر است. او سمفونی زندگی را نمی‌شنود تا شاد و شنگول فضا باز کند و من ذهنی‌اش را دفع کند و عطر خدا را بچشد.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریحُالله درآید در مشام

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعم شکر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶ و ۱۹۴۵

عاشق بی ادب خاموش نمی شود، تندتند فکر می کند و فکرهايش را جدی می گیرد. او فکرها و حرفهای دیگران را هم جدی می گیرد، زیرا نمی داند که پردهٔ همانیدگی ها بین او و معشوق جدایی انداخته است و باید با شناخت همانیدگی ها و فضاگشایی، من ذهنی اش را صفر کند تا بتواند به دریای هشیاری که زیر فکرهاى اوست قائم شود.

این سخن و آواز، از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست

-مواوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷

این سخن چون پوست و معنی، مغز دان
این سخن چون نقش و، معنی همچو جان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۷

مولانا دریای هشیاری را که زیر فکرهای ماست، کعبه دل می نامد و می فرماید اگر در جست و جوی معنی و عشق
هستیم به دور کعبه دل و فضای گشوده طواف کنیم و مثل فرعون ستیزه گر نباشیم که رو به دنیا داشت و از
کارگاه حق تعالی دور شد.

طواف کعبهٔ دل کن، اگر دلی داری
دلست کعبهٔ معنی، تو گل چه پنداری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۱۰۴

رو به هستی داشت فرعون عنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴
عنود یعنی ستیزه‌گر.

کسی که مقاومت، بحث، قضاوت و کنترل می‌کند یعنی می‌گوید من می‌دانم و خدا نمی‌داند، پس از کارگاه خدا که نیستی است رانده می‌شود و با فکرها و باورهای بی‌قیمتش به خشکی ذهن می‌افتد و هلاک می‌شود.

کارگاه صنع حق چون نیستی است
پس برون کارگه بی‌قیمتی است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

ما هشیاری‌ای هستیم که ذاتاً می‌خواهیم دانایی زندگی را یاد بگیریم، ولی تا من ذهنی را کوچک نکنیم، مرتب خطا می‌کنیم و حتی اگر ابیات مولانا را بخوانیم چیزی یاد نمی‌گیریم، چون با فضای بسته ذهن صدای سلطان سخن و زبان زندگی را نمی‌شنویم.

یاد ده ما را سخن‌های دقیق
که تو را رحم آورد آن، ای رفیق

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۱

گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن
مصلحی تو، ای تو سلطان سخن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳

با من ذهنی و هشیاری جسمی فقط براساس همانیدگی‌ها حرف می‌زنیم و حرف‌های ما بی‌اثر و بی‌نمک است و به دل هیچ‌کس نمی‌نشیند. پس ای هشیاری، ای خدای من که بهترین رفیق من هستی، من ساکت می‌شوم و فضا را باز می‌کنم تا به من قدحی پر از شراب بدهی و از طریق من سخن بگویی.

سخنم به هوشیاری نمکی ندارد ای جان
قدحی دو موهبت کن، چو ز من سخن ستانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

و در آخر مولانا در سه بیت از دفتر دوم مثنوی به ما یادآوری می کند که به صورتها و نقش های زندگی مثل نقش مادری، معلمی، همسری عاشق نشویم و دل به مناسبت های شادی و گذرای زندگی نبندیم، زیرا نیازمندی به دنیا ما را کور و کر می کند و از کارگاه حق دور می شویم.

معنی تو صورت است و عاریت
بر مناسب شادی و بر قافیت

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نبود که کور و کر کند
مرد را بر نقش، عاشق تر کند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱ تا ۷۱۹

با سپاس فراوان 🙏
دیبا از کرج



آقای اشکان از مازندران



با سلام و درود فراوان

«امتحان»

همیشه پیش خودم فکر می‌کردم که من آن قدرها هم بد نیستم که بخواهم خدا را امتحان کنم. اما جلوتر که رفتم و به لطف برنامه گنج حضور پیشرفت کردم، دیدم که آن قدرها بد بودم که خدا را دائماً امتحان می‌کردم. درد و مصیبت‌های این کار ناپسند را هم دیدم و آخر سر این موضوع در من روشن شد که من وظیفه دارم که فقط و فقط خودم را امتحان کنم. من هستم که مورد امتحان باید قرار بگیرم. در زیر دو نوع امتحان و نتایج حاصله از هر کدام را که در زندگی شخصی خودم دیدم می‌نویسم.

۱- امتحان کردن خدا و نتایج حاصل از آن

۲- امتحان کردن خودم و نتایج حاصل از آن

۱- امتحان کردن خدا و نتایج حاصل از آن:

به طور کلی اگر دقت کنیم می بینیم که ما در من ذهنی همیشه در حال امتحان کردن خدا هستیم. همیشه هدف‌هایی داریم و زمان‌بندی‌هایی انجام می‌دهیم و دائماً منتظر نتایج آن هستیم و این موضوع را داریم امتحان می‌کنیم که فرمول خداوند جهت افزایش همانیدگی‌ها چیست. مانند هکرهایی هستیم که می‌خواهیم خرد خداوند را هک کنیم تا پی به یک فرمولی جهت افزایش همانیدگی‌های خود ببریم. در توهّمات خودمان می‌خواهیم بفهمیم که آستانه صبر خداوند چگونه است. مثلاً تا چه اندازه می‌توانیم یک کار خطرناک را ادامه بدهیم. تا چه اندازه به شهوت من‌ذهنی می‌توانیم رسیدگی کنیم. و از زاویه‌ای دیگر می‌خواهیم بفهمیم که آیا خدا اصلاً وجود دارد؟ آیا اصلاً ما را دوست دارد؟ اگر عمداً ضد قوانینش عمل کنیم، آیا واکنشی نشان می‌دهد؟

من به‌شخصه چیزی را که در خودم شناسایی کردم این است که امتحان کردن خدا در من بسیار بسیار نزدیک به حالت ناز کردن و قهر کردن با خداوند بوده‌است. حتماً متوجه شده‌اید که وقتی آدم قهر می‌کند، حالت لجبازی هم دارد. من در حالت ناز کردن من‌ذهنی، به‌طور عمدی ضد قوانین خدا عمل می‌کردم.

طبق پندار خودم می خواستم حرص خدا را در بیاورم. می خواستم لجبازی کنم. منتظر بودم خدا واکنشی نشان دهد و بیاید خودش را نشان دهد. مثلاً می دانستم بودن در بعضی جمع‌ها معادل خودکشی است. جمع‌هایی که چیزی جز الکل و مواد و سیگار و حرف‌های رکیک نمی‌شناسند.

اما من چون برای خداوند و بزرگانی مثل مولانا و آقای شهبازی در توهماتم ناز می‌کردم، عمداً در آن جمع می‌رفتم. و به خدا می‌گفتم: «اگر تو راست می‌گویی بیا بیا نجاتم بده. تو من را به این روز انداخته‌ای. تقصیر خودت است.» خب ضررش را چه کسی می‌دید؟ مولانا؟ آقای شهبازی؟ مسلماً که خود من. خداوند هم با زبان بی‌زبانی می‌گفت: «آن قرین‌های بد را می‌خواهی؟ سیگار و مشروب و چیزهای دیگر می‌خواهی؟ بسیار خب. بفرما.»

خداوند برایم کلی دام گذاشت. راه لولیدن با قرین‌های بد را برایم آسان و فراهم کرد. سپس در نقطه‌ای فرش زیر پایم را کشید. من ماندم و جیب خالی، با جسم و روحی مریض و ناتوان و افسرده.

یا مثلاً فضاگشایی می کردم و زیر چشمی منتظر نتایج مادی بودم. خب این که نشد فضاگشایی.

می خواستم امتحان کنم ببینم آیا خدا زود به من پاداش می دهد یا خیر. آیا طبق زمان بندی من خواسته های من را می دهد؟ ۹۹ درصد خداوند من را بی مراد می کرد و من دوباره ناز می کردم و قهر می کردم. و هزار کارهای ناپسند دیگر که براساس همین ناز کردن و قهر کردن بود. یعنی خداوند را به صورت یک تصویر ذهنی حقیر درمی آوردم. اصلاً من کی باشم که بخواهم شاه جهان را تست کنم!!!!

انتهای تمام این امتحان کردن ها یک چیز بود. بلا، مصیبت، مرگ. و تنها دلیل ناز کردن و امتحان خدا از یک جا سرچشمه می گرفت: «این که می گفتم: من می دانم». رفع مسئولیت و اعتراف نکردن به گناه خود. عذرخواهی نکردن.

۲- امتحان کردن خودم و نتایج حاصل از آن:

امتحان کردن خودم از آن جایی شروع شد که من روزی تصمیم گرفتم که مثل یک انسان واقعی زندگی کنم. تصمیم گرفتم به اصل خودم بپیوندم. تصمیم گرفتم یک بار هم که شده با ذهن بدون قضاوت بنشینم و ببینم آقای شهبازی واقعاً چه چیزی دارند می‌گویند. مولانا چه چیزی می‌گوید. و تصمیم گرفتم که به خداوند متعهد باشم. به عشق متعهد باشم. چون این همه درد و بلایی که سرم آمد، یک پیام خوبی را در گوشم خواند. این که فهمیدم خداوند واقعاً شش‌دانگ مراقب من است و می‌خواهد چیزهای خوبی را به من یاد بدهد و من را از بدی‌ها بازدارد.

سپس اولین و شاید مهم‌ترین کاری که متوجه شدم باید انجام بدهم این بود که بگویم: «من نمی‌دانم». اعتراف به اشتباهاتم کنم. عذر بخواهم. از خداوند و تمام انسان‌ها و حیوانات و اجسامی که در حقشان بدی کردم عذر بخواهم. یعنی نه فقط به صورت لفظی، در واقع با فکر و عمل براساس فضاگشایی عذر بخواهم. همچنین قانون جبران را رعایت کنم. و بگویم که: «من به خود ستم کرده‌ام. ای خدا تقصیر تو و کس دیگری نبوده. صددرصد موارد تقصیر من بوده.»

و سپس تمام حواسم را گذاشتم به کوچک‌ترین اتفاق. می‌گویند یک فیلم انیمیشن بلند از هزار تا دوهزار عدد شات‌های چند ثانیه‌ای کوچک ساخته شده‌است. من هم تمام بیست‌وچهار ساعت روز را به همین دقت تقسیم کردم و بر روی خودم نظارت کردم و متوجه شدم که خداوند در طول روز به مقدار زیادی ضیف و پیام به شکل اتفاق برایم طراحی می‌کند. و شعار اصلی‌ام را این گذاشتم که: «پیام این اتفاق چه بود؟» دائماً با همین کار می‌کردم. وقتی کسی را می‌دیدم و دردی در من بالا می‌آمد سریعاً به خودم می‌گفتم که: «پیام اتفاق چه بود؟» خدایا طبق گفته خودت و مولانا و آقای شهبازی، حتماً ایرادی در من بوده که این درد بالا آمده. پس این ایراد چیه؟ من نمی‌توانم پیدایش کنم. به روی چشم. صبر می‌کنم و ناظرش می‌شم تا خودت برایم روشن کنی و آن را بیندازی.»

این‌گونه شد که تصمیم گرفتم تمام حواسم را به خودم بدهم و خودم را امتحان کنم. یعنی اجازه بدهم خداوند من را امتحان کند و پیامش را دریافت کنم و به کار بگیرم.

و همین قضیه به لطف خداوند باعث شد دوباره با خداوند و تمام کائنات و انسان‌ها آشتی کنم و حس کمک در من روشن شود. باید ادامه دهم و کار کنم تا بی‌نهایت. دیگر فریب مفهومی به نام «دیگر به انتهای مسیر رسیدیم» را نباید بخورم. این «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه.»

این به حالت یک وسواس مثبت در من شده که شدیداً هراسان و گریزانم از این که بخواهم خداوند را دوباره امتحان کنم و این که مانند زمان بندی‌های نماز مسلمانان حتماً و حتماً باید تکلیف معنوی خودم را هر روزه انجام بدهم. اشعار را تکرار کنم. دویست بار، پانصد بار هم که شده بنویسم و تکرار کنم. حتی آن‌هایی که هزار بار هم تا حالا خواندم باز هم معنای جدیدتری برای گفتن به من دارند. باز هم آن‌ها را بارها می‌نویسم و تکرار می‌کنم تا دیو من ذهنی بسوزد.

تنها چیزی که می‌دانم این است که در کنار خداوند باید ساکت باشم. باید گوش به فرمان باشم.

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مگرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

شاد باشید.
اشکان از مازندران



آقای علی از بندرعباس



وآن گنه در وی ز جنس جرم توست
باید آن خورا ز طبع خویش شست

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۳۱۵۲

هر عیبی در دیگران می بینم و اذیتم می کند، از همان جنس در من هم هست. اگر همان مورد را در خودم شناسایی کنم، دست از سر دیگران برمی دارم.

سه روز در هفته در شهر دیگری کار می کنم. برای اقامت در آن شهر به همراه یکی از همکارانم خانه ای اجاره کرده ایم. ظهر شنبه که از محل کارم به خانه برگشتم بابت تمیزی اتاق ها و آشپزخانه حس خوبی داشتم. شب که به آشپزخانه رفتم، دیدم تمام کابینت ها توسط همکارم پر از خرده نان شده و هیچ اثری از آن تمیزی نیست. این فکرها در سرم شروع شد که: «این آقا عجب انسان نامرتبیه؛ فقط بلد است آشغال بریزد.» همزمان با این فکرها، بیت زیر هم در حال خودنمایی بود.

وآن گنه در وی ز جنس جرم توست
باید آن خورا ز طبع خویش شست

دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۳۱۵۲

ذهنم بلافاصله گفت: «امکان ندارد این عیب در من باشد، من خیلی آدم مرتبی هستم، امکان ندارد، نه نمی‌شود.» اما من از آقای شهبازی یاد گرفتم هر جا فکر من با بیت مولانا مطابقت ندارد، بیت درست می‌گوید و من اشتباه می‌کنم. چند بار بیت رو تکرار کردم. دیگر از دست ایشان عصبانی و ناراحت نبودم، ملامتش هم نمی‌کردم. چند ساعت بعد برای خوابیدن لامپ‌ها را خاموش کردم و در محل خوابم دراز کشیده بودم که متوجه شدم یه تیکه اشغال بین دو انگشتمه. ذهنم گفت: «کی حال داره بلند شه و تا کنار سطل زباله برود؟» اشغال رو زیر میزی که نزدیکم بود پرتاب کردم. بیت بازم پیداش شد.

وآن گنه در وی ز جنس جرم توست
باید آن خورا ز طبع خویش شست

– دفتر ششم مثنوی مولانا، بیت ۳۱۵۲

شادی عجیبی به من دست داد. درواقع بیشتر از این که بابت این شناسایی حالم خوب باشد، بابت این شاد بودم که بیت مولانا وارد لحظاتم شده.

آشنایی گیر شبها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

هریکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان

دفتر پنجم مثنوی مولانا، بیت ۴۲۳۰

ممنون از تلاش‌های همه همراهان.
علی از بندرعباس



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«ناشی گری»

در داستان اوایل دفتر چهارم، آن جوان عاشق ناشی بود. تقریباً همه آدم‌ها روزی ناشی بوده‌اند و حتی شاید هنوز هم هستند. معمولاً «ناشی» به کسی گفته می‌شود که کار را بلد نیست و همیشه نتیجه کارهایش خرابی و کارافزایی و درد است. ناشی کسی است که قانون زندگی و منظور زندگی را نمی‌داند و در دنیای توهمات خود زندگی می‌کند.

آدم ناشی بسیار بسیار سطحی بین است و چهارتا سبب‌سازی و حرف و گفت‌وگو در ذهنش دارد و خیال می‌کند دنیا براساس همین چهارتا باور او می‌چرخد و به همین راحتی است.

پنج و شش است امشب مهره قمار
سست میفکن لب چون ناشیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴
-ناشیان: جمع ناشی، افرادِ نوحاسته و کم اطلاع

سلاح تخریب آدم ناشی، ذهنش است، سبب‌سازی ذهنش است، استدلال‌ها و صحبت‌های سطحی‌اش است که آن‌ها را جدی و مهم و درست می‌داند، درحالی که درواقع سحر آن‌ها شده است. آدم ناشی بدون این که کوچک‌ترین مطالعه و تحقیق و زحمتی برای درک منظور زندگی داشته باشد، براساس باورهای من‌درآوردی‌اش که از دیگران گرفته است، درباره خدا یا قوانین زندگی اظهارنظر می‌کند.

آدم ناشی می گوید «اگر خدا هست، پس چرا این همه اوضاع خراب است و این همه بی عدالتی است؟». آدم ناشی می گوید «پس چرا خدا خودش نمی آید من را به خودش زنده کند و من ذهنی ام را صفر کند؟». آدم ناشی می گوید «خدا هست و به من ارادت دارد، چون فلان کار را برایم انجام داد. یا خدا با من دشمن است، چون فلان کار را برایم انجام نداد».

آدم ناشی این ها را می گوید و با خودش در ذهنش فکر می کند که این سوالات، بسیار سوالات مهمی هستند و کسی نمی تواند به این ها پاسخ دهد، بنابراین کوتاه نمی آید و باز هم استدلال می کند و از این شاخه به آن شاخه می پرد. در حالی که اصلاً تأمل نمی کند که این حرف هایی که من می زنم چه معنایی دارد؟! آیا غیرمنطقی و سطحی نیست؟!

آدم ناشی اصلاً متوجه نیست که اصلاً چنین خدایی وجود ندارد و او دارد در ذهنش این ها را تجسم می کند. مثل این که یک نقاشی کشیده و دارد با آن نقاشی بی جان صحبت می کند و از آن انتظار دارد.

حالا ما از کجا بفهمیم که ناشی هستیم یا نه؟ هرکسی که در ذهنش زندگی می‌کند ناشی است. این هم قانون زندگی است. به کسی که در ذهنش غرق است و با همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، نمی‌شود اعتماد کرد، چون هر کاری بکند نتیجه‌اش خرابکاری است. نمی‌شود در ذهن بود و ناشی نبود. یعنی من اگر به زبان بگویم بله متوجه شدم که نباید ناشی باشم و نباید خدا را امتحان کنم، ولی در عمل در ذهنم باشم، هیچ فایده‌ای ندارد، باز هم ناشی خواهم بود و امتحان خواهم کرد.

ما روزی ناشی بودیم و نمی‌دانستیم، ولی الآن که فهمیدیم، اگر باز هم ناشی بمانیم، دیگر خیلی ناشی هستیم. کسی که فهمیده که زندگی یک‌سری قانون دارد که این قوانین ردخور ندارند و آدم مجبور است این‌ها را رعایت کند، ولی باز هم همان سبک ناشی‌گری را ادامه می‌دهد، دیگر خیلی ناشی است و البته که نتیجه ناشی‌گری را روزبه‌روز بدتر خواهد دید.

آدم ناشی می‌خواهد مشکلش را با ذهن حل کند. آدم ناشی از یک مکان به مکان دیگر می‌رود، از یک زمان به زمان دیگر می‌رود، از یک کلاس به کلاس دیگر می‌رود، از یک کتاب به کتاب دیگر می‌رود، از یک دعا به دعای دیگر می‌رود، زیاد حرف می‌زند و زیاد بحث می‌کند. او متوجه نیست که همه این‌ها کار ذهن است. او متوجه نیست که خون را با خون نمی‌شود شست.

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

آفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، محال است و محال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷ و ۴۷۲۶

آدم ناشی نمی‌داند که این همه حرف زدن و استدلال کردن، درواقع پرده بین او و خداوند را بیشتر می‌کند. آدم ناشی می‌خواهد با همین سبب‌سازی‌های ذهنش خدا را بشناسد که چنین چیزی محال است. آدم ناشی متوجه نیست که مشکلش و بدبختی‌اش از همین ذهن است و حالا می‌خواهد با همین ذهن مشکل را حل کند.

کی تراشد تیغ، دسته خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

آدم ناشی متوجه نیست که دواي دردش سکوت و خاموشي و کوچک شدن و صبر کردن و تأمل کردن است، بلکه حرص این را دارد که هرچه بیشتر در ذهن غرق شود و استدلال‌های ذهنی بیاورد. سکوت و خاموشي باعث می‌شود آدم از ناشی‌گری بیرون بیاید و آن موقع به‌طور واضح ناشی بودن خودش را می‌بیند.

عاشق دفتر چهارم خیلی استدلال می‌کرد و کوتاه نمی‌آمد و عذرخواهی واقعی نمی‌کرد، یعنی ذهن را و من‌ذهنی را تعطیل نمی‌کرد.

فلسفی خود را از اندیشه بگشت
گو: بدو، کوراست سوی گنج، پشت

گو: بدو، چندانکه افزون می‌دود
از مراد دل جداتر می‌شود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۶ و ۲۳۵۷

فلسفی ناشی است و در ذهن غرق شده و دارد برعکس زندگی حرکت می‌کند و روزبه‌روز از مراد دل یعنی زنده شدن به زندگی، دورتر می‌شود. آدم ناشی به‌جای استاد شدن در فضاگشایی، در استدلال و شنا کردن در ذهن استاد می‌شود. حالا شاید ما هم مدت‌هاست داریم روی خودمان کار معنوی می‌کنیم و می‌بینیم نتیجه نگرفتیم، چرا؟ چون داریم اشتباه عاشق دفتر چهارم را می‌کنیم و ذهن را تعطیل نمی‌کنیم و با ذهن کار می‌کنیم و از این شاخه به آن شاخه می‌پریم.

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰ تا ۱۷۸۸

خُطُوْتَيْنِي بُوْدِ اَيْنِ رَهَ تَا وَصَالِ
مَانْدَهَامِ دَرِ رَهَ زِ شَسْتَتِ شَصْتِ سَالِ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی که من در این راه شصت سال است که از کمندِ وصالِ تو دور مانده‌ام»

با سپاس و تشکر
- فرشاد از خوزستان



خانم فاطمه از ساری



باسلام

موضوع: تلاش برای امتحان خدا بی ادبی ست.

بنده را کی زهره باشد کز فضول
امتحان حق کند ای گیجِ گول؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

آن خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

وقتی در کارها عجز هستم، حتی حزم و تأمل نمی‌کنم بی‌ادبی‌ست و خدا را امتحان می‌کنم. وقتی در روابطم با دیگران توقع و انتظار دارم، در پارک من‌ذهنی عوض آن کار را می‌خواهم که باعث قضاوت و مقاومت و سر آخر عیب و ایرادگیری می‌شود، خدا را امتحان می‌کنم که بی‌ادبی‌ست. وقتی روی خودم کار می‌کنم با تمرکز و تلاش کار روی خود نتیجه کار با ذهنم می‌سنجیم و راضی نیستیم، باعث ترس و ناامیدی می‌شود. خدا را امتحان می‌کنم.

بسیار بی ادبی ست که ترازوی خدا زنگ زده است یا با عقل من ذهنی ام کار نمی کند. وقتی از لحظه دور می شوم به گذشته و آینده می روم و فکر پشت فکر آید و من ذهنی فعال می شود، خدا را امتحان می کنم بی ادبی ست. تا موقعی که من ذهنی را در خود و دیگران راضی و فعال نگه می دارم از همه دنیا و نزدیکانم و خانواده ام طلبکارم و جلوی صنع خدا را می گیرم. با امتحان کردن خدا مرز بین حقیقت و خرافات پوشیده می شود پس غلط کنم خدا را امتحان کنم تا مورد آمرزشش قرار گیرم و عذرخواه و پای ماچان صادق و راستینش باشم.

با عشق و احترام و سپاس
فاطمه از ساری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید